

ضرب المثل ها، اصطلاحات و زبان زدهای استرآبادی (قسمت یازدهم)



محمد رضا اثنی عشری *



*فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژوهش های
فرهنگی استرآباد

(هرگونه استفاده از مَثَل ها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)
در شماره ی پیشین فصلنامه ی میرداماد (شماره ی دوازدهم و سیزدهم)، قسمت دوم حرف
«چ» با زبان زد «چشم اتو متو، چه سیاهی چه مهتو» شروع شده و به زبان زد «چینه سوز
شده» ختم گردید. در این شماره، زبان زدها و مَثَل های حرف «ح» با مَثَل «حالا که داره خانه ما
رِسلِ مُوره، بذا تمام دنیا رِ بُوره» شروع شده و به اصطلاح «حیوان» خاتمه می یابد.
یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و مَثَل ها به روش IPA انجام شده است.
یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

حرف «ح»

• حالا که داره خانه ما رِ سِلِ مَوْرَه، بَدَا تَمَامِ دَنیا رِ بَوْرَه

[hala Ce dare Xane ma re sel māvore beza tomame donja re bovore] (مَثَل)

یا زبان‌زد/ خاص) این عبارت در گویش استرآبادی گاهی به عنوان مَثَل و گاهی به عنوان زبان‌زد استفاده شده و گاهی نیز به صورت **اگَه خانه ما رِ مَخواد سِلِ (آب) بَوْرَه، بَدَا همه جا رِ بَوْرَه** بیان می‌شود. / سِلِ [sel]: سیل / مَوْرَه [movore]: می‌بَرَد / بَدَا [beza]: بگذار / بَوْرَه [bovore]: بَبَرَد / **مفهوم:** حالا که قرار است اتفاق بدی برای من بیافتد بگذار برای بقیه مردم هم بیافتد، چرا من متضرر شوم و دیگران متضرر نشوند. / **کاربرد مَثَل:** در نکوهش یا بیان طعنه و کنایه به کسی که دارای تفکر «اگر من منفعتی ندارم نمی‌گذارم دیگران هم منفعتی داشته باشند»، بیان می‌شود. / **کاربرد زبان‌زد:** وقتی کسی در موقع حادث شدن اتفاق بد یا ضرر و زیان یا عدم موفقیت در کسب منفعت در مورد خودش، کاری می‌کند که همان اتفاق بد برای دیگران هم بیافتد یا دیگران هم ضرر و زیان ببینند، این زبان‌زد را زمزمه می‌کند. / **معادل:** «دیگی که برای من نمی‌جوشه، سَرِ سگ توش بجوشه»

• حال ...وزیدن نِداره، ولی اگَه بَخواد، حُبِ مِ...

[hale Juzidan nedare vali ?aJa boXad Xob merine] (زبان‌زد/ خاص) حُبِ

[Xob]: خوب، به بهترین شکل ممکن / **مفهوم زبان‌زد:** ۱- معمولاً کاری انجام نمی‌دهد، اما وقتی هم که اقدام به انجام کاری می‌کند، یقیناً خرابکاری خواهد کرد. ۲- اغلب اوقات منفعل است و حال انجام هیچ کاری را ندارد، اما وقتی هم که اقدام به کاری می‌کند، آن‌قدر زیاده‌روی خواهد کرد که منجر به خرابکاری می‌شود. / **کاربرد زبان‌زد:** در توصیف اشخاصی که در رفتار و اعمال‌شان تعادل ندارند. / **معادل زبان‌زد:** «یا از این وَرِ بام میفته یا از اون وَرِ بام» یا **نُم...وزه نُم...وزه، یگ دَفَه مَرینه یا حال نِداره بُ...وزه، ولی خدا نکنه بَخواد بُ...وزه و...**

• حرفِ آدَمِ چُس چَنه رِ یگ گوش در، یگ گوش درِبزه

[harfe ?adame fjos-?ja:ne re jaJ JulJ daJ jaJ JulJ darbeze] (مَثَل / خاص) چُس چَنه

[fjos-?ja:ne]: ۱- هرزه‌چانه، یاوه‌گو، بیهوده‌گو ۲- فتنه‌گر، دوبه‌هم‌زن / **درِبزه [darbeze]:** دروازه / **معنی مَثَل:** سخنان شخص یاوه‌گو را باید ناشنیده پنداشت. / **مفهوم مَثَل:** ۱- انسان در مسیر زندگی با تعقل و مشورت با دیگران تصمیماتی می‌گیرد و راه‌هایی را برای پیشرفت خود انتخاب می‌کند، اما اگر بخواهد به طور تمام و کمال تحت تأثیر سخن دیگران باشد، ناخواسته مجبور است مدام مسیر خود را عوض کرده و از یک شاخه به شاخه‌ای دیگر بنشیند و نهایتاً از پیشرفت در مسیر زندگی بازخواهد ماند. ۲- در مقابل فتنه‌انگیزی فتنه‌گران باید عاقلانه و هوشمندانه رفتار کرد. / **کاربرد مَثَل:** در بیان پند و اندرز و هشدار در باب پرهیز از تأثیرپذیری از فتنه‌گران، به کار می‌رود.

• حرفاش از تَش (...ونش) درمیاد [harfaf ?az taf (...une) daJ mijad]

(زبان‌زد/ خاص) **تَش [ta]**: تَه‌آش، ماتَح‌آش / **مفهوم زبان‌زد**: سخنانش نسنجیده است، پشت سخنانی که بیان می‌کند هیچ فکر و تعقلی نیست. / **کاربرد زبان‌زد**: ۱- در توصیف اشخاصی که نسنجیده و بدون فکر سخن می‌گویند. ۲- در توصیف شخصی که نمی‌داند کجا باید سخن بگوید و کجا سخن نگوید، بیان می‌شود. / معادل **زبان‌زد**: **حرفاش بو گوه مده**

• **حرفاش تَن‌نِشِستَم نَشُد (شُد) [od]** (harfa] tan-nejestam nafod) (زبان‌زد/ خاص) **تَن‌نِشِست [tan-nefest]**: به دل نشستن، به مذاق خوش آمدن / **مفهوم زبان‌زد**: سخنانش به دل من نشست. حرف‌هایش به مذاق من خوش نیامد.

• **حَرْف حَرْفه و سَگ سَگه [harf-harfe:o sa] saje]** (اصطلاح/ خاص) این عبارت اصطلاحی است که در جملات مختلف با افعال گوناگون بیان می‌شود. / **مفهوم اصطلاح**: سر و صدا، جار و جنجال

• **حَرْفِ دُورِ لَمپا، یادت دَرْمِرِه فردا [harfe dowre lampa jadet dau mere farda]** (مَثَل/ خاص) این مَثَل در گویش استرآبادی در قالب جمله‌های مختلفی چون: **حَرْفِ دُورِ لَمپا، یادش دَرْمِرِه فردا** یا **حَرْفِ دُورِ لَمپا یادت دَرْمِرِه فردا** نیز بیان می‌شود. / **توضیح مَثَل**: ۱- با توجه به این‌که استفاده از لَمپا برای کشیدن تریاک به چند دهه‌ی اخیر بازمی‌گردد (در ایام دورتر غالباً تریاک را با وافور و ذغال و دور منقل می‌کشیده‌اند). لذا این مَثَل نباید قدمت زیادی داشته باشد. ۲- این مَثَل بیشتر در بین گروهی از مصرف‌کنندگان افیون رایج است. / **لَمپا [lampa]**: لامپا، نوعی چراغ نفتی پایه‌دار با حباب شیشه‌ای شفاف گردن‌بلند است.



لَمپا

مشهورترین نوع لَمپای ایرانی قدیمی، لَمپای «خورشیدنشان» بوده که جنس پایه و مخزن سوخت آن از آلیاژ برنج است. البته لَمپا انواع مختلف دیگری نیز دارد که از روسیه، فرانسه و انگلیس به ایران وارد می‌شده و شامل لَمپای جَکی (با دو کاربری روشنایی و خوراک‌پزی)، لَمپای شیشه‌ای (دارای پایه و مخزن سوخت شیشه‌ای)، لَمپای سنگی و چُدنی و... می‌باشد. یکی از عمده‌ترین کاربری‌های لَمپا در دهه‌های اخیر، استفاده برای کشیدن تریاک با سیم و سنجاق است، چنان‌که از حرارت شعله‌ی لَمپا برای سرخ کردن (داغ کردن) سیم استفاده می‌شود. / **حَرْفِ دُورِ لَمپا**: حرف بی‌اعتبار، حرف بی‌اساس، حرفی که ریشه در تفکر و تعقل ندارد و تحت تأثیر مواد مخدر به زبان می‌آید، حرف پامقلی / **یاد دَرْمِرِتن [jad dau raftan]**: فراموش کردن / **معنی مَثَل**: حرفی که پشتوانه فکری نداشته و از روی هیجانات ناشی از تأثیر مواد مخدر بیان می‌شود، پایدار نخواهد بود و به زودی فراموش می‌شود. / **مفهوم مَثَل**: ۱- روی حرف

بی اساس نباید حساب باز کرد. ۲- وعده‌های بی اساس تحت تأثیر هیجان‌ات آنی، فاقد اعتبار هستند.

• حرف راستِ رِ یا از بچه بشنو یا از کاچه

[harfe raste re ja ?az bejfe bejnow ja ?az Caŋfe] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به اشکال گوناگون بیان می‌شود، مانند: «حرف راست رو یا از بچه بشنو یا از دیوونه»، «حرف راست رو یا از بچه بشنو یا ارمنی»، «حرف راست رو یا از بچه بشنو یا از پیشیه که داره باهاش حرف می‌زنه» و... اما آنچه در گویش استرآبادی رایج است به دلیل هم‌قافیه بودن «بچه» و «کاچه» از سایر موارد موزون‌تر و صحیح‌تر به نظر می‌آید. / کاچه [Caŋfe]: خُل، دیوانه، عقب‌مانده ذهنی و عقلی / مفهوم مَثَل: دروغ گفتن و دروغ ساختن محصول هوش و تمرین عقل و تفکر است، لذا کودک و شخص کم‌عقل توان کمتری در ساختن دروغ دارد و همواره سخن راست را بیان می‌کند. / کاربرد مَثَل: گاهی اوقات که اشخاص عاقل و بالغ موضوعی را پنهان کرده و یا گونه‌ای دیگر جلوه می‌دهند و فرزند (کودک) آن‌ها یا یک شخص عقب‌مانده ذهنی خلاف گفته‌ی آن‌ها را بیان می‌کند، حرف آن کودک یا عقب‌مانده‌ی ذهنی پذیرفته شده و این مَثَل نیز بیان می‌شود.

• حرف مُفت، جُواب کُلفت [harfe moft dʒovabe coloft] (مَثَل / خاص) حرف مُفت

[harfe moft]: سخن بیهوده، سخن بی‌جا، سخن غیرمنطقی، سخن نسنجیده / جُواب [dʒovab]: ۱- پاسخ، سخنی که در مقابل و در حل پرسش بیان شود. ۲- در این‌جا، منظور سخنی است که در یک مکالمه‌ی دو نفره، در مقابل سخن گوینده‌ی نخست بیان می‌شود. / جُواب کُلفت [dʒovabe Coloft]: ۱- سخن درشت و سنگین ۲- جواب دندان‌شکن / مفهوم مَثَل: ۱- هر سخن نسنجیده، یک پاسخ درشت و سنگین در پی خواهد داشت. ۲- وقتی سخن نسنجیده بگویی باید انتظار جواب دندان‌شکن را نیز داشته باشی / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان پند و اندرز و گاهی هشدار در باب پرهیز از بیان سخن نسنجیده ۲- گاهی اوقات که کسی سخنی نسنجیده به زبان می‌آورد، جوابی سنگین و درشت به او می‌دهند و وقتی که او از این جواب ناراحت و دلخور می‌شود، این مَثَل را در خطاب به او بیان می‌کنند.

• حرف مِین دَهِنش بَن نِمِشه [harf mejane dahane] ban neme[ʃe] (زبان‌زد / عام) این

زبان‌زد در قلمرو زبان فارسی به اشکال مختلفی چون «حرف توی دهانش نمی‌ماند» و... بیان شده و در گویش استرآبادی نیز گاهی به صورت حرف میان دَهِنش نُمانه، مِث ...وزیه که از ...ون دَرمره یا حرف مِین دَهِنش مِث ...وزیه که از ...ون دَرمره نیز گفته می‌شود. / مِین [mejan]: میان، تو، داخل، درون / بَن [ban]: بند / بَن نِمِشه [ban neme[ʃe]: بند نمی‌شود: نمی‌ماند، محفوظ نمی‌ماند. (بند شدن به معنی آرام و قرار گرفتن) / معنی زبان‌زد: ۱- رازدار نیست ۲- نمی‌تواند جلوی زبان خود را بگیرد. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف اشخاص دهان‌لق، یا کسانی که نمی‌توانند رازی را در دل خود نگاه دارند. ۲- گاهی اوقات در توصیف

اشخاصی که در مقابل هر سخنی باید جوابی بگویند نیز بیان می‌شود. / معادل زبانزد:

«دَهَن لَق»، هرزه‌چنه، «دَهَنَش چفت و بست نداره»، «دَهَنَش می...وزه»

• حَسَن کَل یَگ کُل لَقَلَو داشت، اَفَتَو مَداد و وَرَمِداشت

[hasan-Cal jaʃ Cole-laGelow daʃt ʔaftow medado vaɪ medaʃt] (مَثَل / خاص)

در زبان تبری مثلی است که ظاهراً شکل تخفیف یافته‌ی همین مثل مذکور باشد: «حسن کَل چی داشته؟ کال لاقالی» اما قسمت دوم آن بیان نمی‌شود. / حسن: نام حسن در این مَثَل معادل «عمرو»، «زید» یا «فلانی» است. البته شاید این مَثَل دارای داستانِ مثلی بوده که به مرور فراموش شده و نام حسن که در این مَثَل آمده متعلق به شخصی حقیقی بوده باشد. / کَل [Cal]: ۱- کچل، تاس، سرِ بدون مو ۲- کَل واژه‌ای است که به صورت پسونند یا پیشوند در انتها یا ابتدای اسامی برخی از پهلوانان یا دلک‌ها می‌آمده و ریشه در «کَل بازی» و «کچلک‌بازی» داشته است؛ کَل‌ها افرادی هستند که وسط سرشان کچل و اطراف سرشان مو دارد و به پهلوانی و لوطی‌منشی و چشم‌پاکی مشهورند. حضور کَل‌ها از دوران صفویه شروع شده و تا دوران قاجار ادامه دارد، که اوج حضورشان در شخصیت «داش‌آکل» یا «داش‌آکل» متجلی می‌شود. اما جنبه‌ی دیگری از کَل‌بازی که آن هم ریشه در دربار شاه‌عباس اول صفوی دارد، کچلک‌بازی است که مربوط به دلک‌های درباری بوده، مانند «کَل‌عنایت» که دلک دربار شاه‌عباس صفوی بوده، اما برجسته‌ترین چهره‌ی کچلک‌ها در ادبیات عامیانه ایران که در دوران معاصر نیز شناخته شده، در شخصیت «حسن کچل» بروز یافته، چنان‌که در ادبیات عامیانه استرآباد نیز داستانی به نام حسن کَل‌سر وجود دارد. / حسن کَل (حسن کَل‌سر) [hasan-Cal] (hasan-Calesau): حسن کچل / کُل [Col]: ۱- شکسته، بُریده، ناقص ۲- کُند (مقابل تیز و بُرنده) ۳- مستهلک و کهنه / لَقَلَو [laGelow]: تابه، ظرفی فلزی (در قدیم از جنس مس) که از آن برای سرخ کردن (پختن و برشته کردن) مواد غذایی در روغن استفاده می‌شود. در گویش استرآبادی تابه‌ای که در یک طرف دارای یک دسته‌ی بلند است را لَقَلَو و تابه‌هایی که دارای دو دسته‌نعلی‌شکل و مخصوص سرخ کردن ماهی (ماهی‌تابه) هستند را مَاتَوَه [mato:e] یا مَاتابه [matabe] می‌گویند. (لَقَلَو در زبان تبری لاقالی [laGali] تلفظ می‌شود). / کُل لَقَلَو [Cole-laGelow]: تابه کهنه و مستهلک، کنایه از هرچیز بی‌ارزش و بی‌قیمت / اَفَتَو [ʔaftow]: آفتاب / اَفَتو دادن: ۱- آفتاب دادن؛ در ایام گذشته آفتاب دادن یکی از روش‌های نگهداری از



مَاتَوَه



لَقَلَو

اشیاء؛ به ویژه منسوجات بوده است، چنان‌که در استرآباد نیز به واسطه‌ی وجود رطوبت زیاد، معمولاً پارچه‌های نفیس و قیمتی یا لباس‌ها و یا قالی و قالیچه را حداقل یک بار در سال در معرض نور خورشید (آفتاب) قرار می‌دادند تا هم رطوبتی که به مرور زمان جذب آن شده خشک شود، هم ضد عفونی شود و هم در صورتی که برخی حشرات آسیب‌رسان در آن‌ها تخم گذاشته‌اند، تخم آن‌ها از بین برود. در گویش استرآبادی گاهی به این کار **هوا دادن** نیز می‌گویند.

۲- کنایه از: در معرض دید قرار دادن، نمایش دادن (گاهی اوقات زن‌های استرآبادی که دختر یا پسر دم بخت داشتند، در روزهای آفتابی پارچه‌ها، لباس‌ها و فرش‌هایی را که برای جهیزیه دختران و یا هدیه به عروس آینده خود کنار گذاشته و یا میراثی که به عنوان یادگاری و سرمایه در صندوق نگهداری می‌کردند، به منظور **سان دادن** (نمایش دادن) از گنج‌ها بیرون می‌آوردند تا اگر کسی از زن‌های فامیل یا همسایه یا آشنایان به صورت سرزده به خانه‌ی آن‌ها آمد، دارایی آن‌ها را ببیند. / **مفهوم مثل**: ۱- چیز بی‌ارزش را به نمایش گذاشتن و به رُخ دیگران کشیدن ۲- با تکیه به داشته‌های بی‌ارزش و ناچیز فخرفروشی کردن ۳- کار بیهوده کردن / **کاربرد مثل**: ۱- در توصیف شخص تازه به دوران رسیده‌ای که دارایی خود را به رخ دیگران می‌کشد. ۲- در توصیف شخص فرومایه‌ای که داشته‌های ناچیز خود را ارزشمند می‌پندارد و با تکیه بر آنان به دیگران فخرفروشی می‌کند.

• **حکم بیچه**، از حکم شاه ام بالاتره [hokme bettfe ?az hokme [a:am balatare] (زبان‌زد/ عام) این زبان‌زد در قلمرو زبان فارسی به اشکال مختلفی چون «بیچه‌ی شما توی خونه پادشاه» و... بیان شده و در گویش استرآبادی نیز به اشکال دیگری چون: **بیچه بارا پییر- مارش حکم شاه ر داره** و... نیز بیان می‌شود. / **حکم**: ۱- فرمان، دستور ۲- حکم چیزی را داشتن: مثل و مانند آن چیز بودن / **معنی زبان‌زد**: ۱- خواسته‌ها و فرمایشات فرزند برای پدر و مادر لازم‌الاجراتر از دستورات و فرامین پادشاه است. ۲- ارزش و جایگاه فرزند برای پدر و مادر از ارزش و جایگاه پادشاه هم بالاتر است. / **مفهوم زبان‌زد**: ۱- پدر و مادر خواسته‌های کودک خود را با جان و دل اجابت می‌کنند، اما دستورات پادشاه را از روی جبر. ۲- فرزند انسان تا زمانی که کوچک است خواسته‌هایش باید مانند دستورات پادشاه اجابت شود، با این تفاوت که اگر مردم عادی دستورات پادشاه را اجابت نکنند شاید به جایی برنخورد و کسی متوجه نشود، اما اگر خواسته‌های بیچه اجابت نشود، با گریه و زاری و بهانه‌جویی زندگی را بر پدر و مادر سخت کرده و در نهایت آن‌چه را که می‌خواهد به دست می‌آورد.

• **حکّه هوسیه** [hecce-havasije] (اصطلاح / خاص) این اصطلاح در گویش استرآبادی در قالب جمله‌های مختلف بیان می‌شود. / **حکّه** [hecce]: ۱- هوس، خواهش ۲- مرضی که موجب خارش بدن شود ۳- اُبنه ۴- به واسطه‌ی تمایل و اشتیاق به چیزی یا انجام کاری، آرام و قرار نداشتن. / **حکّه هوس** [hecce-havas]: این اصطلاح در دو شکل مثبت و منفی معنی می‌شود: الف- شکل مثبت: ۱- هیجان‌زدگی ۲- تمایل و اشتیاق زیاد برای انجام دادن کاری

یا به دست آوردن چیزی ۳- کسی که هر چیزی را که می‌بیند هوس می‌کند و می‌خواهد. ب- شکل منفی: ۱- تمایل شخص اُبنه به مفعولیت ۲- تمایل و اشتیاق برای فرونشاندن خارش

• حلالش بارما حرامه، حرامش بقیه ر حلال

[halalef bara ma harame haramef ba:Gije re hald] (زبان‌زد/ خاص) غالباً تنها بخش نخست این زبان‌زد «حلالش بارما حرامه» بیان می‌شود. / بقیه ر [baGije re]: باقی را، برای باقی مردم، برای دیگران / مفهوم زبان‌زد: ۱- یک لقمه نان حلال را به سختی به دست می‌آوریم و به سختی می‌خوریم، چه برسد به این‌که بخواهیم از راه حرام گذران کنیم؟ اما دیگران به راحتی لقمه‌ی حرام را هضم می‌کنند. ۲- آن‌قدر در کسب درآمد احتیاط می‌کنیم که صرف درآمد حلال را هم بر خود دشوار کرده‌ایم، در حالی که دیگران لقمه‌ی حرام را به راحتی سر سفره‌ی خود می‌برند. ۳- لقمه‌ی حرام به ما نمی‌سازد، اما به بعضی‌ها سازگار است. / کاربرد زبان‌زد: ۱- وقتی کسی قصد وسوسه‌ی شخص مؤمن و خداشناس را برای کسب مالی دارد که در آن شبهه است، آن شخص مؤمن این زبان‌زد را به‌کار می‌برد. ۲- وقتی شخص مؤمنی در کسب و کار دیگران غش می‌بیند، این زبان‌زد را بیان می‌کند. / معادل زبان‌زد: «لقمه حلال به زور از گلوی ما پایین میره، چه برسه به این‌که بخوایم حرام هم بخوریم»

• حلوا داریم تا حلوا، یکی بش عاروسی، یکی میان (برای) عزا

[?aza] ?arusi jeCi mijane (baraje) [halva darim ta halva jeCi baje] (زبان‌زد/ خاص)

این زبان‌زد موزون و مقفاً، در ادبیات شفاهی استرآباد به شکل دیگری نیز بیان می‌شود: حلوا داریم تا حلوا؛ میان سفره عید، یا که جلوه مینت و... / توضیح زبان‌زد: احتمال دارد این زبان‌زد بخشی از اشعار اطعمه و اشربه بوده باشد که تنها قسمت‌هایی از آن، در ادبیات شفاهی استرآباد محفوظ مانده، چنان‌که ممکن است در ادامه به معرفی انواع حلوا می‌پرداخته است. / داستان زبان‌زد: می‌گویند یکی از استادان حلوایی استرآباد در یک روز، دو سفارش برای پخت حلوا داشت؛ یکی به مناسبت تولد نوزاد و دیگری به مناسبت فوت شخصی پیر، از قضا هر دو سفارش هم از یک نوع حلوا و هم به یک میزان بودند. وقتی که پدر نوزاد تازه متولد شده خواست حلوا را تحویل بگیرد، شاگرد حلوایی که می‌دانست هر دو حلوا از یک نوع و به یک اندازه هستند، یکی از مجمع‌های حلوا را به پدر نوزاد داد، اما استاد حلوایی گفت: «این حلوا مال کس دیگری است، آن مجمع دیگر را بده ببرند»، وقتی مرد مجمع حلوا را بُرد، شاگرد از استاد حلوایی پرسید: «چه فرقی بین آن دو حلوا بود؟ هر دو از یک جنس و به یک میزان بودند!» استاد حلوایی گفت: حلوا همون حلوائه؟ بین فرقی کجانه! یکی به «کُلَّ نَفْسِ ذَائِقَةِ الْمَوْتِ»، یکی دمیده به «هَلْ آتَى»^۲ نه^۳ / بش [baʃe]: ۱- برای ۲- بهر، حصه ۳- مخصوص / عاروسی [ʔarusi]: ۱- عروسی ۲- کنایه از جشن / معنی زبان‌زد: ۱- حلوا با حلوا فرق می‌کند، یک نوع حلوا برای جشن است و یک نوع حلوا برای

۱- اشاره دارد به آیه ۳ در قرآن: الف- كُلْ نَفْسٍ ذَائِقَةَ الْمَوْتِ وَ إِنَّمَا تُؤْتُونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ... (سوره آل عمران، آیه ۱۸۵). ب- كُلْ نَفْسٍ ذَائِقَةَ الْمَوْتِ وَ تَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فَنَتُهُ وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (سوره انبیاء، آیه ۳۵). ج- كُلْ نَفْسٍ ذَائِقَةَ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (سوره عنکبوت، آیه ۵۷) که همگی به مرگ انسان و تمام موجودات اشاره دارند.

۲- نام هفتاد و ششمین سوره‌ی قرآن کریم که به نام‌های «انسان» و «دهر» نیز شناخته می‌شود. این سوره درباره‌ی خلقت انسان و هدایت او سخن می‌گوید.

۳- بنا به روایت راوی داستان، اصل جمله‌ی استاد حلوایی موزون و مقفاً بوده، اما راوی داستان این جمله را به طور دقیق به خاطر نداشت و تنها مضمون آن را نقل کرد، لذا در این‌جا سعی شده که جمله تا حد امکان موزون و مقفاً باشد.

عزا ۲- حلوای جشن و حلوای عزا ممکن است ظاهراً یکی باشند، اما یکی با دل خوش و با شادی و دیگری با اندوه و غم خورده می‌شود. / مفهوم زبان زد: ۱- هر چیز بسته به این که در کجا و برای چه کاری استفاده می‌شود، ماهیتش تغییر می‌کند. ۲- گاهی اوقات شیرینی و خوشی برای تثبیت و ازدیاد شیرینی و خوشی به کار می‌رود و گاهی اوقات به مددِ کام تلخ و دل اندوهگین می‌آید. / کاربرد زبان زد: ۱- در توصیف انواع حلوا به کار می‌رود. ۲- در بیان پند و اندرز در باب این که نباید هر چیز را با تفسیر ظاهرش قضاوت کرد. ۳- در بیان این که تغییر کاربری یک چیز می‌تواند ماهیت آن را تغییر دهد.

• حلوا رِ حکیم مُخوره، تپ رِ یتیم [halva re haCim moXore tap re jatim] (مَثَل / خاص) نمونه‌ی این مَثَل در هیچ فرهنگی یافت نشد، بنابراین آن را خاص استرآباد دانسته‌ایم، لکن تنها نمونه‌ی مشابهی که یافت شده، برگردان ترکمنی همین مَثَل است که ظاهراً از فرهنگ استرآبادی وارد فرهنگ ترکمن شده است: حَلوانی حکیم ایبر، شالقی یتیم (یعنی: حلوا نصیب حکیم می‌شود و تازیانه نصیب یتیم) / اشاره: در ادبیات عامیانه‌ی ایران نمونه‌هایی از تقابل حکیم و یتیم وجود دارد، چنان که یکی از معانی اصطلاح «حکیم جواب کرده» را «یتیم» دانسته‌اند. / حکیم: در لغت به معنی دارنده‌ی حکمت و به طور عام به مفهوم عارف، فیلسوف، دانش‌پژوه، دانشمند، دانشور، عالم، فاضل، فرجاد، پزشک، طبیب، عاقل، فرزانه و دانا است. در استرآباد و گرگان به پزشکان قدیمی «حکیم» می‌گفتند، مانند: «میرزااحمد حکیم، میرزاعلی حکیم، میرزا یوسف حکیم و...». همان‌طور که از مَثَل فوق نیز برمی‌آید، در فرهنگ عامه‌ی ایران گاهی حکیم (طبیب، پزشک) به مُفت خوری متهم شده است، چنان که بهمن مفید در بخشی از نمایشنامه «شهرقصه» که بسیاری از مطالب آن را از فرهنگ عامه ایران وام گرفته، آورده: «فیل: ... من دیگه دندون ندارم، دکتر و جراح بیارین. حال ندارم، چون ندارم، حکیم و بیطار بیارین. خر: ای بابا دلت خوشه! ما اینجا دکتر نداریم. حکیم مُفت خور نداریم.» و یا مرحوم حسن حاتمی که از شعرا و پژوهشگران فرهنگ عامه استان فارس (کازرون) بوده، در شعر گنجشکک اشی‌مشی آورده: «کی می‌گیره؟ فراش‌باشی. کی می‌کُشه؟ قصاب‌باشی. کی می‌پزه؟ آشپزباشی. کی می‌خوره؟ حکیم‌باشی.» شاید هم در ادوار گذشته به دلیل خفقان موجود در جامعه و عدم امکان نقد مستقیم حکام، واژه‌ی «حاکم» به «حکیم» تبدیل شده و منظور از حکیم، همان حاکم باشد؟! شاید هم موضوع حکیم و مُفت خوری اشاره‌ای داشته باشد به اواسط دوره‌ی قاجار که پای پزشکان اروپایی به ایران باز شد و برخی از اشخاص طرفدار تجدد که مسحور غرب بودند، توان علمی طبیبان و حکمای سنتی را با پزشکان اروپایی مقایسه می‌کردند و یا گاهی اوقات که تجویز پزشکی طبیبان سنتی اثربخش نبود یا نتیجه‌ی معکوس داشت، بازتاب اجتماعی شدیداً منفی برای آنان به همراه داشت. البته گروه کثیری از اجتماع مردم سنتی نیز به هیچ عنوان به پزشکان اروپایی مراجعه نمی‌کردند و به طبیبان سنتی اعتقاد قلبی داشتند. به عنوان مثال در اواخر دوره‌ی

فاجار و اوایل دوره‌ی پهلوی، جامعه‌ی سنتیِ استرآباد به میرزاعلی حکیم فلسفی اعتقاد قلبی داشتند و در مقابل، عده‌ای از تجددگرایان در هجو میرزاعلی حکیم و به منظور زیر سؤال بردن توان علمی او، شعر **باقله حلیم شد، میرزاعلی حکیم شد** را می‌خواندند. **حلوا خوردن**: کنایه از لذت بردن، کار سهل و آسان انجام دادن / **مُخوره [moXore]**: می‌خورد / **تپ [tap]**: مخفف **تپوک [tapuk]** به معنی: توسری، ضربه‌ای که با کف دست به پشت سر یا گردن کسی می‌زنند. / **مفهوم مَثَل**: ۱- عدم رعایت عدالت ۲- کسی که پشتوانه‌ای ندارد، همواره در حق او اجحاف می‌شود. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در مواردی که کسی مستحق چیزی است، اما آن چیز را به کسی که مستحق نیست می‌دهند و در حق مستحق اجحاف نیز می‌کنند. ۲- گاهی اوقات شخص یتیم یا بدون پشتوانه در مقابل بی‌عدالتی‌ای که در مورد او اعمال شده، این مَثَل را بیان می‌کند.

• **حلواش رَم خوردیم [halvaʃ ram Xordim]** (زبان‌زد / خاص) در گویش استرآبادی این زبان‌زد معمولاً پس از ادات تعجب **بوووو [buuu]** می‌آید. / **رَم [ram]**: را هم / **مفهوم زبان‌زد**: ۱- خیلی وقت است که فوت کرده است. ۲- شدیداً با او مقابله به مثل کردیم و او را سر جایش نشانیدیم. / **کاربرد زبان‌زد**: ۱- معمولاً وقتی کسی در مورد شخصی که مدت‌هاست فوت کرده، بی‌اطلاع است و از احوال او می‌پرسد، در جواب او می‌گویند: **بوووو حلواش رَم خوردیم** ۲- در بیان گزارش این‌که شخصی را ادب کرده و سر جایش نشانده‌اند بیان می‌شود.

• **حلوا، هم عاروسی، هم عزا [halva ham ?arusi ham ?aza]** (زبان‌زد / خاص) **توضیح زبان‌زد**: احتمال دارد این زبان‌زد بخشی از اشعار اطعمه و اشریه بوده باشد که تنها مصرعی از آن، در ادبیات شفاهی استرآباد محفوظ مانده است. / **معنی زبان‌زد**: حلوا هم در جشن و هم در عزا کاربرد دارد. / **مفهوم زبان‌زد**: ۱- مانند حلوا باش که هم شریک غم است و هم شریک شادی ۲- مانند حلوا باش و خود را با شرایط وفق بده / **کاربرد زبان‌زد**: ۱- توصیف مزایای حلوا به کار می‌رود. ۲- در بیان پند و اندرز در باب این‌که انسان‌ها باید در پستی و بلندی، خوشی و غم و سختی و راحتی در کنار یکدیگر باشند. ۳- در بیان پند و اندرز در باب این‌که انسان باید بتواند خود را با شرایط گوناگون وفق دهد. ۴- گاهی اوقات بار معنایی منفی دارد و در نکوهش اشخاصی که هر لحظه به رنگی درمی‌آیند، به کار می‌رود.

• **حَموم چله‌مار بود؟ [hamume tʃele-maʃ bud]** (زبان‌زد / خاص) **چله‌مار [tʃele-maʃ]**: زن زائو در چهل روز نخست پس از زایمان را «چله‌مار» می‌گویند. / **حَموم چله‌مار**: ۱- حمام زائو: یکی از رسوم قدیمی مربوط به زنان بوده که در نخستین روزهای پس از زایمان (بین روزهای هفتم تا دهم پس از زایمان) که هنوز زائو دوران چله‌ماری را طی می‌کرده، او را به حمام می‌برده‌اند، از آن‌جا که این رسم کهن با آداب مفصلی همراه بوده، معمولاً زمان استحمام نیز طولانی‌تر از روزهای عادی بوده است. ۲- حمام چله‌بُران: در چهلمین روز پس

از زایمان، زن زائو و نوزاد را به حمام می‌بردند و آداب خاصی را به‌جا می‌آوردند. / **معنی زبان‌زد:** ۱- زمان زیادی را در حمام سپری کردی. ۲- زمان بسیار کمی را در حمام سپری کردی. / **مفهوم زبان‌زد:** ۱- زمان زیادی صرف فلان کار کردی. ۲- فلان کار را بسیار با عجله انجام دادی و زمان اندکی را صرف آن کردی. **کاربرد زبان‌زد:** این زبان‌زد در بیان دو مفهوم متضاد به کار می‌رود: ۱- در طعنه و کنایه به کسی که وقت زیادی را در حمام سپری می‌کند یا برای انجام کاری، بیش از حد و اندازه وقت صرف می‌کند. ۲- در طعنه و کنایه به کسی که اصطلاحاً در یک چشم برهم زدن استحمام می‌کند یا به اصطلاح «گره‌شور» می‌کند و یا برای کاری که نیاز به صرف وقت زیادی دارد، زمان اندکی را صرف می‌کند.

• **حَموم سَر مَلِه‌شان لُمبیده** [hamume sare malleʃan lombide] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد در گویش استرآبادی به اشکال گوناگونی چون: **مُخواد برِه حَموم، ولی حَموم سَر مَلِه‌شان لُمبیده** یا ... **برعکس حَمومی مَلِه‌شان چَن وَتِه گُم گوره** یا ... **حَمومی مَلِه‌شان رفته قونسولگری بست نشسته** یا آب و هوا حَموم بهش نِمسازه یا این برِه حَموم، حَموم کجا برِه؟ و... بیان می‌شود. / **مَلِه [malle]:** محلّه / **لُمبیده [lombide]:** آوار شده، ویران شده، تخریب شده / **مفهوم زبان‌زد:** ۱- با حمام و نظافت کردن بیگانه است. ۲- بسیار کثیف و چرک است. / **کاربرد زبان‌زد:** در بیان طعنه و کنایه و نیز تمسخر کسی که نظافت فردی را رعایت نمی‌کند و همواره آثار چرکی در ظاهر او پدیدار است و بدن او بوی بد می‌دهد. / **معادل زبان‌زد:** به جا خزینه پریده تو گنداو یا اون که رفتی توش خزینه نبود، گنداو بود یا با او قهره و...

• **حوض رِ دُرُس کُن، وَلقازش پَیدا مِشه** [howz re doros Con valGazeʃ pajda meʃe] (مثّل / خاص) **دُرُس کُن [doros Con]:** درست کن، بساز، بنا کن، احداث کن / **مفهوم مثّل:** زمینه و بستر که آماده شود، بهره‌بردار (استفاده‌کننده) زیاد است. / **کاربرد مثّل:** ۱- در توصیف جامعه‌ی مصرف‌کننده بیان می‌شود. ۲- در توجیه و تشویق کسی که می‌خواهد کاری را انجام دهد اما از ثمر بخشیدن کار مطمئن نیست. ۳- در توجیه و تشویق کسی که ۴- در طعنه و کنایه به کسی که انجام کاری را به بهانه‌ی این که از نتیجه‌ی آن مطمئن نیست، به تعویق می‌اندازد. / **معادل مثّل:** درخت که بار پده میوه‌خورش پیدا مِشه

• **حوضی که او نِداره، وَلقاز لازم نِداره** [howzi Ce ʔow nedare valGaz lazem nedare] (مثّل / عام) این مثّل در زبان فارسی به صورت «استخری که آب نداره این همه قورباغه می‌خواد چیکار؟» بیان شده و در گویش استرآبادی نیز گاهی به صورت **حوضی که او نِداره وَلقاز نُمخواد** نیز بیان می‌شود. / **توضیح مثّل:** قورباغه‌ها موجوداتی دوزیست و همه‌چیزخوار (گیاه‌خوار و گوشت‌خوار) هستند؛ در ایام گذشته که بخشی از آب مورد نیاز خانه‌ها درون حوض‌ها ذخیره می‌شد، به دلیل راکد ماندن آب در داخل حوض، معمولاً جداره‌های حوض

جُلبک می‌بست و انواع حشرات آبی در داخل حوض تخم‌ریزی می‌کردند و روی سطح آب نیز گیاهان و حشراتی پدید می‌آمدند و هم‌چنین در تابستان‌ها وجود آب راکد موجب تجمع پشه‌ها می‌شد، یکی از موجوداتی که در فصل بهار در داخل حوض خانه‌ها ظهور پیدا می‌کرد و به وفور دیده می‌شد بچه قورباغه بود که در استرآباد به دلیل شباهت آن به دسته‌ی بُلندِ تابه (ماهی تابه) به آن **دُم لَقَلَو [dom-laGelow]** یا **دُمِب لَقَلَو [domb laGelow]** به معنی «دسته‌ی تابه» می‌گفتند. بنابراین قورباغه‌ها در پاکسازی آب حوض از جلبک و سایر حشرات و جانوران کوچک داخل و پیرامون آب حوض، نقش بسزایی را ایفا می‌کرده‌اند. / **وَلَقَاز (وَلغَاز/ بَلغَاز) [valGaz (balGaz)]**: ۱- قورباغه ۲- وزغ / **مفهوم مَثَل**: ۱- عدم ضرورت انجام کاری، بی‌منطقی در انجام کاری ۲- عدم وجود توجیه برای حضور جمعیت زیاد در جایی / **کاربرد مَثَل**: ۱- در بیان نیش و کنایه به حضور جمعیتی که همگی برای انجام کاری واحد تجمع کرده‌اند، اما زمینه و شرایط انجام آن کار وجود ندارد. ۲- در بیان طعنه و کنایه به شخصی که کاری بیهوده و بی‌فایده انجام داده است.

• **حیا ر خورده، دُمبال اُبروش مِگرده [haja re Xorde dombale ?aboruf meJarde]** (مَثَل / خاص) دُمبال [dombal]: دنبال / معنی مَثَل: از یک سو بی‌حیا و گستاخ است و از سوی دیگر به دنبال کسب آبرو! / **مفهوم مَثَل**: ۱- رسوا و بی‌آبرو است، گستاخ و بی‌آبرو است. ۲- حیا و آبرو لازم و ملزوم یکدیگرند، یکی را که نداشته باشی، دیگری را نیز نخواهی داشت. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در توصیف اشخاص گستاخ و بی‌آبرو بیان می‌شود. ۲- در توصیف اشخاصی که در عین بی‌حیائی و گستاخی، مدعی آبروداری نیز هستند. / **معادل مَثَل**: «حیا رو خورده آبرو رو قی کرده»

• **حرفش چنار نَلوَندان بود [harfe] [fenare nalvandan bud]** (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد در گویش استرآبادی گاهی به صورت **حرفش چنار بود** نیز بیان می‌شود. / **چنار [fenar]**: نام نوعی درخت که از دوران باستان در ایران وجود داشته و در شهر استرآباد نیز علاوه بر این که در نقاط مختلف شهر وجود داشته، در مرکز هر محله نیز یک چنار کهنسال به عنوان یک عنصر هویتی وجود داشته است. درخت چنار دارای مشخصات و ویژگی‌هایی است که از دیرباز شناخته شده و این ویژگی‌ها به صورت تشبیه و تمثیل در ادبیات فارسی به کار رفته است؛ از ویژگی‌های درخت چنار می‌توان به این موارد اشاره کرد: ۱- ماندگاری و عمر طولانی چنار ۲- ارتفاع بلند و قطر زیاد چنار ۳- بی‌ثمر بودن چنار ۴- خودسوزی چنار ۵- هرچه عمر چنار بیشتر و قطر تنه‌ی آن بیشتر شود، تنه‌ی آن توخالی‌تر و تهی‌تر و در نتیجه ناپایدارتر خواهد بود. / **نَلوَندان [nalvandan]**: شکل تغییر یافته‌ی نام «نعلبندان» که نام یکی از سه محله‌ی اصلی و نیز یکی از دوازده محله فرعی شهر استرآباد در دوره قاجار بوده است. این محله در زمان حاضر بیشتر به نام بازار آن (بازار نعلبندان) شناخته شده است. **چنار نَلوَندان [fenare nalvandan]**: چنار کهن منسوب به محله‌ی نعلبندان استرآباد؛ در ایام گذشته، در میدان‌گاه غربی مرکز محله‌ی نعلبندان شهر استرآباد درخت چنار کهنسالی بود که در اواخر دهه ۱۳۴۰ خورشیدی قطع شد. هرچند تمام محله‌های شهر استرآباد

دارای درخت چنار بودند و حتی چنار محله‌ی سرچشمه قدیمی‌تر و قطورتر از چنار نعلبندان بود، اما با این وجود چنار نعلبندان همواره از سایر چنارها معروف‌تر بوده و در ادبیات و فرهنگ عامه‌ی مردم استرآباد بارها نام آن آمده و بیشتر در مفهوم «بزرگی جثه» و «انگشت‌نما بودن» به کار می‌رود. / مفهوم زبان‌زد: با توجه به مشخصات و ویژگی‌های شناخته شده‌ی درخت چنار که ذیل واژه‌ی «چنار» توضیح داده شد، مفهوم این زبان‌زد عبارت است از: ۱- سخن او بسیار درشت، زشت و برخوردنده بود. ۲- سخن او بسیار درشت و زشت بود و تأثیر آن در اذهان



چنار کهن محله نعلبندان پس از قطع شدن
اواخر دهه ۱۳۴۰ خورشیدی
منبع: مرکز اسناد دانشگاه شهید بهشتی تهران

عموم خواهد ماند. ۳- سخن او بی‌فایده و بی‌بر بود. ۴- سخن او به ضرر خودش تمام خواهد شد و خودش را خواهد سوزانید. ۵- سخن او هرچند درشت و سنگین، اما پوچ و توخالی بود. / کاربرد زبان‌زد: ۱- وقتی کسی از حرف گستاخانه و بی‌ادبانه‌ی کسی دلخور شود، در توصیف آن حرف گستاخانه این زبان‌زد را بیان می‌کند. ۲- وقتی حرفی بی‌اساس، تأثیر عمیق و ماندگار در اذهان عمومی داشته باشد. ۳- وقتی کسی سخنی یاهو می‌گوید و آن سخن موجب تخریب خود او می‌شود. ۴- در توصیف سخنی

که ظاهری پرمغز و پرمحتوا دارد، اما در باطن پوچ و بی‌معنی است.

• **حیف از پییرم که مُرد** [hejf ?az pijaram Ce mord] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد در گویش استرآبادی به اشکال گوناگونی چون: **حیف از مارم که مُرد** یا **حیف از پییر- مارم که مُردن** یا **حیف از کس و کارم که مُردن** یا **حیف از نازنین پسر** (دخترم) که مُرد و... نیز بیان می‌شود. / **معنی زبان‌زد:** پدر، مادر، فرزند و خانواده که عزیزترین داشته‌های انسان هستند از دست خواهند رفت، بنابراین در قبال از دست دادن و اتلاف مال دنیا نباید حسرت و افسوس خورد. / **مفهوم زبان‌زد:** ۱- بی‌ارزشی و ناپایداری دنیا و متعلقات آن، بی‌ارزشی مادیات ۲- برای از دست دادن مال دنیا نباید حسرت خورد. / **کاربرد زبان‌زد:** وقتی کسی در برابر از دست دادن و یا اتلاف چیزی ابراز تأسف و حسرت می‌کند و می‌گوید «حیف شد که فلان چیز از دست رفت» یا «حیف است که فلان چیز تلف شود» و... در جواب او این زبان‌زد را بیان می‌کنند.

• **حیوان [hejvan]** (اصطلاح/ عام) این اصطلاح در قلمرو زبان فارسی به اشکال «حیوونی»، «حیوونکی»، «حیوانکی» و... بیان شده و در گویش استرآبادی معمولاً به دنبال اسم عام یا خاص می‌آید. مانند: **بچه حیوان گناه داره** (بچه حیوونکی گناه داره) یا **قاسم، حیوانِ ر دیدی چه بلایی سرش آمد** (دیدنی چه بلایی سر حیوونکی قاسم آمد) و... / **معنی اصطلاح:** حیوونکی، دلم برایش می‌سوزد / **کاربرد اصطلاح:** در بیان تأسف و تحسر و دلسوزی برای